



# در کیمپ را ستاده‌ها

## نوبت چشم پزشکی

راه دوره!

در باز شد هجوم مردم باعث شد بخورم زمین وقتی ایستادم متوجه شدم جای انواع و اقسام کفشها پشت پیراهن سفیدم حک شده. نگاهیان خطاب به مردم گفت چه خبره اینقدر عجله نکنید یک در شیشه‌ای دیگه هم جلوتر هست. خواستم بروم دستشوئی در را که باز کردم دیدم خانم توی راهرو مادرمه، خواست جیغ بکشه گفتم داد نزن منم پسرت. در دستشوئی هیچ علامتی نداشت. گفت: چه خبره؟ تازه یک در دیگه هم هست. از در دؤم آخر از همه وارد شدیم پرونده را گرفتیم رفتیم قسمت (اپتومتری)، (معاینه برای شماره عینک) توی راهرو تمام صندلی‌ها پر بود منتظر ایستادیم یک ساعت بعد یکی از صندلی‌ها خالی شد مادرم نشست و یک ساعت بعد هم من نشستم چه نشستی از هر دو

همراه مادرم از خیابان نیایش وارد محوطه بیمارستان شدیم هم‌زمان با ما یک ماشین وارد شد. دربان زنجیر را کشید پای راستم گیر کرد به زنجیر نزدیک بود شصت پایم برود توی شیشه عینکم. وارد سالن شدیم جمعیت انبوهی پشت در شیشه‌ای بخش چشم جمع شده بودند ما هم ایستادیم مثل آکواریوم. یک ربع به باز شدن در مانده بود رفتم بیرون نان بخرم از مغازه دار پرسیدم نانوائی کجاست گفت سلام. عذرخواهی کردم گفتم بیمارستانی‌ام فرصت کمی دارم رفتم بطرف نانوائی، مغازه دار گفت خداحافظ. موقع برگشتن خانمی را دیدم که از اتومبیلش پیاده شد در را بست و رفت ماشین هم شروع کرد به چهچه زدن!! گفتم حتماً این خانم هم بیمارستانیه صدازدم: خانم فراموش کردید در ماشین را قفل کنید گفت: کنترل از

طرف به آدم فشار می‌آمد آنجا آدم قدر فشارهای اتوبوسهای شرکت واحد را می‌داند هر نفسی که فرو می‌رفت مُمد حیات بود...

از شدت خستگی خوابم برد خواب دیدم از سقف بیمارستان آب چکه می‌کند بیدار شدم دیدم خانم پرستار به نوبت قطره می‌ریزه توی دو تا چشمهای من هم ریخت خواستم اعتراض کنم گفتم خوب داروی مجانیه شاید برای چشم خوب باشه اما بعد اختلال تطابقی پیدا کردم.

رفتم صندوق طبقه اول که قبض بگیرم بین راه پیرمردی را دیدم که به سختی از پله‌ها بالا می‌رفت کمک‌اش کردم گفتم از کجا آمدی گفت از... دخترش را آورده بود دخترش قالی باف بود نور چشمهایش را به گلهای قالی بخشیده بود گفت چهار ماه قبل آمدم گفتند هفته بعد بیا آمدم نوبت دادند برای امروز. رسیدیم پای صندوق، متصدی صندوق اسم دکترش را سؤال کرد که قبض صادر کنه حواس نداشت فراموش کرده بود دوباره برگشت پایین، شیشه عینکم از عطسه نزدیک بود بشکند یک ساعت بعد معاینه چشم مادرم تمام شد ما را فرستادند پیش دکتر مربوطه. ایستادیم توی صف گفتم تا فرصتی هست بروم و آقای دکتر شمس را ببینم اما نه توصیه نامه داشتم نه معرفی نامه بعضی‌ها فقط برای گرفتن شماره عینک آمده بودند شاید فکر می‌کردند می‌توانند فوق شماره عینک بگیرند اما برای چند لحظه از دور دیدمشان چه عینک قشنگی داشتند اینقدر قشنگ بود که دلم می‌خواست با دستهایم لمسش کنم. (شیشه‌های عینکم از غصه نزدیک بود بشکند)؟ خانم معلولی هم از صبح تا ظهر روی ویلچر نشسته بود از بهزیستی آمده بود اما هیچ اولویتی برای معلولین قائل نبودند. نوبت ما شد مادرم معاینه شد دفترچه و پرونده روی میز نبود همه‌جا را

گشتم روی میز زیرمیز روی کمدها دست مریضها همراه مریضها منتظر شدیم که خانم ( ) بایگان بیایند متوجه شدم درهای شیشه‌ای کاملاً باز شده‌اند از فرصت استفاده کردم به تلافی انتظاراتی که صبح پشت در شیشه‌ای کشیده بودم چندبار قدم زنان رفتم و آمدم موجی شده بودم، موج آکواریوم.

پرونده ما را اشتباهی یک نفر دیگه برده بود گرفتم رفتم اطاق معاینه گفتم خانم ( ) گفت: بفرمائید بیرون، بقیه (چند نفر دیگه) گفتند چرا؟ گفت: همه بفرمائید بیرون. همین که پرونده را نشان دادم همه به طرفم هجوم آوردند فکر می‌کردند ممکنه پرونده آنها باشه شانس آوردم آخر وقت بود رمقی براشون باقی نمونه بود وگرنه فقط به اندازه کف دستم از پرونده باقی می‌ماند همه می‌خواستیم صحبت کنیم اما نمی‌شد من را بگو که از صبح منتظر بودم که در یک فرصت مناسب با خانم ( ) مصاحبه کنم. مراجعه کننده بقدری زیاد است که پرسنل بخش چشم فقط چشمها را می‌بینند و فرصتی ندارند که پزشک شیشه عینک اندیشه و احساسشان را پاک کند.

توی تاکسی با یک آقائی آشنا شدم که همسرش را از دست داده بود دو تا بچه همراهش یکی دختر و یکی پسر بچه بود گفت می‌آید راه آهن که داروی ( ) صرع برای پسرش بگیرد. از تاکسی که پیاده شدیم متوجه شدم چشمهای پسر بچه هم لوچ است، گفتم چرا چشمهاشو معالجه نمی‌کنی گفت رفتیم قرار شده یک ماه دیگه دوباره ببرمش بیمارستان امیرالمؤمنین. بچه‌ها هر دو پدرشان را نگاه می‌کردند. رفتم مغازه یک بسته دستمال کاغذی خریدم رفتم خونه.

«مجید معافی»